مطالعات ادبیات تطبیقی، سال نهم، شماره ۳۳، بهار ۱۳۹٤؛ صص: **۷۱- ۱۰۲**

داستان‌پردازی داستان‌های کوتاه صادق هدایت و ویلیام فاکنر

معصومه حکیم عطار *

یدالله طالشی **

تاریخ دریافت: ۹۳/۳/۲۴
تاریخ پذیرش: ۹۳/۸/۱۵

چکیده

مقاله حاضر به شناخت بهتر ادبیات داستانی ایران و آمریکا می‌پردازد. هدف آن تبیین ساختار روایتی داستان‌های کوتاه *هدایت* و *فاکنر* است. سه داستان کوتاه(سه قطره خون، داش آکل، سگ ولگرد) از مجموعه آثار *صادق هدایت* و سه داستان کوتاه(یک گل سرخ برای امیلی، سپتامبر خشک، انبار سوزی) از *ویلیام فاکنر* انتخاب شد؛ سپس با در نظر گرفتن ویژگی‌های داستان‌های کوتاه میزان توجه *هدایت* و *فاکنر* را به عناصر داستانی در داستان‌پردازی مورد بررسی قرار دادیم. در این مقاله شیوه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* در داستان‌گویی، شخصیت‌پردازی، پی‌رنگ، گفت‌وگو، زاویه دید، صحنه‌پردازی، لحن و درون‌مایه بررسی شده است.

کلیدواژگان: صادق هدایت، ویلیام فاکنر، شخصیت‌پردازی، عناصر داستانی، داستان کوتاه.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* دانش آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اسلامشهر.
masomeh.hakimattar@gmail.com
** عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اسلامشهر(استادیار). taleshi@iiau.ac.ir
نویسنده مسئول: معصومه حکیم عطار

مقدمه

ادبیات فارسی یکی از گسترده‌ترین عرصه‌های زبان و ادبیات فارسی است که انواع مختلفی از جمله قصه، داستان، رمان و آثاری از این گونه را در بر می‌گیرد و بدون شک قصه قدیمی‌ترین نوع ادبیات داستانی است. مردم از دیرباز با مفهوم قصه آشنا بوده، به قصه‌های نقالان گوش می‌سپرده و حکایت‌های کوتاه و بلند فارسی را دنبال می‌کرده‌اند. هرچند هدف قصه‌ها به ظاهر، آفرینش و خلق شخصیت‌ها و قهرمانان و ایجاد کشش و جذبه و بیدارکردن حس کنجکاوی و سرگرم کردن خواننده یا شنونده است؛ اما در واقع درونمایه و زیربنای فکری و اجتماعی قصه‌ها، ترویج اصول انسانی، برادری و عدالت اجتماعی است.

اواسط قرن نوزدهم دو نویسنده بزرگ با نام‌های *ادگار آلن پو* و *نیکلای گوگول* اولین داستان‌های کوتاه را با تعریفی که ما عموماً از داستان داریم خلق کردند، پس از این دو نویسنده متقدم، *آنتون چخوف* و *گی دو موپاسان*، داستان کوتاه را از منظری جدید و با رویکردی شگرف درآمیختند و در فرم و مضمون، زبان و شخصیت‌پردازی، داستان کوتاه را متحول ساختند تا آنکه چند نویسنده قرن بیستم هم‌چون *ارنست همینگوی*، *ویلیام فاکنر* و *جیمز جویس* و آخر نویسنده نابغه‌ای چون *جروم دیوید سالینجر* شیوه‌ای بسیار بدیع و قابل توجه در شکل، زبان، اندیشه و مفهوم داستان خلق کردند.

داستان کوتاه امروز در عین حال که دارای سادگی‌های خاص خود است اما در آن پیچیدگی‌هایی بر اساس منطق معنایی متن دیده می‌شود، که یک خواننده بسیار خلاق می‌طلبد تا در شناخت و فهم اثر، خود را سهیم کند و به خواننده‌ای منفعل و ایستا مبدل شود. ساختار داستان از عناصر مختلفی شکل می‌گیرد که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

۱. پی‌رنگ: پی‌رنگ اساسی‌ترین و باثبات‌ترین عنصر داستان است. هر بخش روایت دارای پی‌رنگ است که خود شامل آغاز، میانه، و پایان است.
۲. زاویه دید: زاویه دید جزو عناصر لازم هر داستان است تا نویسندگان داستان‌های کوتاه از این طریق بتوانند مسائل بسیار کامل و روشنگر را پیش روی مخاطب خود- خواننده– قرار دهند.

۳. شخصیت: شخصیت‌پردازی یکی از عناصر بنیادین داستان است. شخصیت در داستان مشارکت می‌کند. معمولاً یک انسان است و هویت و ویژگی‌های گوناگونی دارد که از بطن داستان بر آمده است.
۴. درونمایه فکر و اندیشه‌ای است که نویسنده در داستان اعمال می‌کند.
۵. گفت‌وگو برای نشان دادن خصوصیات اخلاقی و روحی و فکری شخصیت‌های داستانی به کار می‌رود.
۶. لحن حالت بیان نویسنده است.
۷. صحنه و صحنه‌پردازی زمان و مکان رویداد رخدادها است.

پس شناخت عناصر داستانی نویسنده را در جهت ارتقای کیفی اثر راهنمایی می‌کند. بنابراین نویسندگان با نحوه بکارگیری عناصر داستانی می‌توانند تأثیر ساده یا شگرفی بر خواننده بگذارند. هدف این مقاله که موضوع آن بررسی عناصر داستانی داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* است در این حوزه تأمین می‌شود.

بنابراین در این مقاله سه داستان کوتاه(سه قطره خون، داش آکل، سگ ولگرد) از مجموعه آثار *صادق هدایت* و سه داستان کوتاه(یک گل سرخ برای امیلی، سپتامبر خشک، انبار سوزی) از مجموعه داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی» و مجموعه داستان کوتاه «حومه» انتخاب شده است. از آنجایی که هر دو نویسنده از عناصر داستانی جهت پیشبرد داستان به نحو منطقی و درست استفاده کرده‌اند، و واقع‌گرایی در آثار دو نویسنده جزو سبک نوشتاری آن‌ها محسوب می‌شود انتخاب شده‌اند.

سپس بر اساس کتاب‌هایی که در ارتباط با داستان نویسی و شیوه‌های آن نوشته شده، عناصر داستانی و برداشت شخصی نویسنده بر اساس موازین موضوع آن‌ها مشخص و تجزیه و تحلیل شده‌اند و نتیجه بدست‌آمده نشان می‌دهد که ارتباط تنگاتنگی میان عناصر داستانی و اهمیت هر کدام در یک اثر نزد هر دو نویسنده بسته به نگاهی که به داستان‌های‌شان داشته‌اند مورد توجه و دقت قرار گرفته است.

پیشینه تحقیق

در زمینه عناصر داستانی مطالعات فراوانی صورت گرفته و عناصر داستانی برخی از نویسندگان بازشناسی شده؛ اما تا کنون به سبک و سیاق این مقاله مقایسه‌ای بین

داستان کوتاه نویسان معاصر ایران و آمریکا صورت نگرفته است. مطالبی که در تبیین شیوه نویسندگان مورد مطالعه مقاله به رشته تحریر درآمده جامع و کامل نیست، و هر یک به قسمتی از ویژگی‌های این نویسندگان پرداخته‌اند.

از جمله مقالاتی که در این زمینه مورد تحقیق قرار گرفته می‌توان به مقالات ذیل اشاره کرد: ۱. هاشمیان، لیلا و رضوان صفایی صابر؛ «ساختار روایی مشترک درآثار مشترک ویلیام فاکنر و عدنان غریفی». ۲. اوکانر، ویلیام ون؛ «نگاهی بر زندگی و آثار ویلیام فاکنر». ۳. حسن زاده میرعلی، عبدالله؛ «ویژگی سبکی داستان‌های کوتاه صادق هدایت». ۴. اکبری بیرق، حسن و رقیه خانمحمد زاده؛ «تأثیرپذیری تفکر اخلاقی صادق هدایت از فلسفه نیچه».

صادق هدایت

«*صادق هدایت*(۱۲۸۱-۱۳۳۰) در خاندانی که همگی افراد آن هنرمند و اهل ذوق و سیاست بودند، درتهران به دنیا آمد و پس از تحصیلات ابتدایی در سال ۱۳۰۵ با دانشجویان اعزامی به بلژیک و فرانسه رفت و پس از بازگشت به ایران در بانک ملی و سپس در اداره موسیقی ملی کار کرد. داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* شامل «زنده به گور»، «سه قطره خون»، «سایه روشن»، «سگ ولگرد»، «داش آکل»، «مرده‌خورها»، «زنی که مردش را گم کرد»، «محلل»، رمان کوتاه *صادق هدایت*: «بوف کور»، داستان‌های بلند *صادق هدایت*: «حاجی آقا»، «توپ مرواری»، نمایشنامه‌های *صادق هدایت*: «مازیار»، «پروین دختر ساسان»(میرصادقی،۱۳۸۱ :۴۹-۴۶).

«آثار *هدایت* متأثر از زمان و عصر اوست، آنچه در آثار خویش مطرح می‌کند عبارت‌اند از خرافات، عشق و دوستی فناشده، رجالگی، رنج روحی، ریاکاری و تزویر و عقب ماندگی مردم»(اکبری بیرق، خانمحمدزاده،۱۳۹۳: ۹۲).

سرانجام *صادق هدایت* در سال ۱۳۲۹عازم پاریس شد و در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در همین شهر به وسیله گاز دست به خودکشی زد. او ۴۸ سال داشت که خود را از رنج زندگی رهانید.

ویلیام فاکنر

«*ویلیام فاکنر*(۱۸۹۷ تا ۱۹۶۲) در نیو آلبانی(می سی سی پی) در خانواده‌ای قدیمی، که در رمان‌هایش با نام "سارتوریس" معرفی شده است، به دنیا آمد. در پایان سال دوم دبیرستان درس و مشق را رها کرد، و در نخستین بانک ملی آکسفورد دفتردارشد. در سال ۱۹۱۸ وارد نیروی هوائی کانادا شد، اما پیش از پایان دوره تعلیمات‌اش جنگ فیصله یافت. *فاکنر* به آکسفورد بازگشت و به کارهای مختلف پرداخت. در سال ۱۹۱۹ وارد دانشگاه می سی سی پی شد اما در سال ۱۹۲۱ ترک تحصیل کرد، و باز به جست‌وجوی کار بر آمد.

نخستین کتاب *فاکنر* دفتر شعری به نام «فون مرمرین»(۱۹۲۴) بود. اولین رمان او نیز «مواجب سرباز»(۱۹۳۲)، رمان دوم او «پشه‌ها»(۱۹۲۷)، «محراب»(۱۹۳۱). «ابسالوم! ابسالوم!»(۱۹۳۶)، «تسخیرناپذیر»(۱۹۳۸). برخی از رمان‌های بعدی *فاکنر* عبارت‌اند از «نخل‌های وحشی»(۱۹۳۹)، «دهکده»(۱۹۴۰)، «شهر»(۱۹۵۷)، «خانه اربابی»(۱۹۵۹)، «یک قصه»(۱۹۵۴) و «مرثیه یک راهبه»(۱۹۵۱)(تراویک، ۹۰۲:۱۳۷۳- ۹۰۵).

«او در ۶ ژوئیه ۱۹۶۲ سه هفته بعد از آنکه از اسب افتاد بر اثر سکته قلبی در بیهالیا درگذشت. آخرین رمان او یعنی The Reivers اندکی پس از مرگ‌اش در همان سال به چاپ رسید»(قره باغی، ۱۳۹۱: ۱۵).

موضوع داستان‌های کوتاه صادق هدایت و ویلیام فاکنر

داستان کوتاه سه قطره خون از صادق هدایت

موضوع مرکزی داستان کوتاه «سه قطره خون» در خصوص شخصی به نام *میرزا احمدخان* دیوانه‌ای که در تیمارستان بستری است، و ظاهراً به او وعده مرخصی داده‌اند. یادش می‌آمد یک روز که به خانه برمی‌گشت صدای خالی شدن تیر از ششلول را شنید. وقتی خانه *سیاوش* را نگاه کرد دید سه چکه خون روی زمین چکیده است.

سیاوش شب‌ها از دست عشقبازی *نازی* و *سیاوش* خواب‌اش نمی‌برد تا اینکه ششلول را برمی‌دارد و به طرف درخت کاج شلیک می‌کند. ناله طویلی می‌شنود و صدایش

خاموش می‌شود. *میرزا احمدخان* یقین دارد که آن سه قطره خون مال گربه نیست مال مرغ حق است.

داستان کوتاه سگ ولگرد از صادق هدایت

موضوع مرکزی داستان کوتاه «سگ ولگرد» در خصوص مست شدن سگ اسکاتلندی است که باعث بدبختی او می‌شود. پات گیج و خسته به جست‌وجوی صاحب‌اش می‌رود اما هیچ اثری از او پیدا نمی‌کند. در همین وقت اتومبیلی با سر و صدا وارد میدان می‌شود، مردی از اتومبیل پیاده می‌شود، به طرف پات می‌رود و دستی روی سرش می‌کشد و بعد از گردش مختصری در میدان با گرد و غبار راه می‌افتد. پات هم به دنبال اتومبیل می‌دود، ناگهان له له می‌زند و درد شدیدی در شکم‌اش حس می‌کند. نزدیک غروب سه کلاغ بوی پات را می‌شنوند. با احتیاط به نزدیک او می‌روند و متوجه می‌شوند که هنوز پات نمرده است. این سه کلاغ برای درآوردن چشمان میشی پات آمده بودند.

داستان کوتاه داش آکل از صادق هدایت

موضوع مرکزی داستان کوتاه «داش آکل» در خصوص شخصی به نام داش آکل لوطی مشهور شیرازی است که خصلت جوانمردی‌اش او را محبوب مردم شهر کرده است. او با دیدن مرجان، دختر جوان حاجی صمد، به وی علاقه‌مند می‌شود اما اظهار عشق به مرجان را خلاف رویه جوانمردی و وظیفه خود می‌داند. همان شب، در حالی که داش آکل در میدانگاهی محله نشسته بود کاکا رستم سر می‌رسد، با داش اکل درگیر و در نهایت با او گلاویز می‌شود. داش آکل پشت او را به زمین می‌مالد ولی طبق رسم جوانمردی او را رها می‌کند و بلند می‌شود. در همین حین کاکا رستم از پشت سر به او حمله و سرانجام با ناجوانمردی با قمه زخمی‌اش می‌کند. فردای آن روز وقتی پسر بزرگ حاجی صمد به بالین‌اش می‌آید داش آکل طوطی‌اش را به او می‌سپارد و کمی بعد می‌میرد. عصر همان روز مرجان قفس طوطی را جلوش گذاشته بود و به آن نگاه می‌کرد. ناگهان طوطی با لحن داشی می‌گوید: عشق تو مرا کشت.

داستان کوتاه یک گل سرخ برای امیلی از ویلیام فاکنر

موضوع مرکزی داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی» در خصوص شخصی به نام امیلی است، میس امیلی گریرسن دختر خانواده‌ای اصیل و بانفوذ بعد از مرگ پدرش با هومر بارون کارگری که برای فرش کردن خیابان‌ها و پیاده‌روها به شهر آمده آشنا می‌شود. بعد از مدتی که همگان فکر می‌کردند امیلی و هومر قصد ازدواج با یکدیگر را دارند هومر ناپدید می‌شود.

سال‌ها از این ماجرا می‌گذرد و امیلی در سن ۷۰سالگی از دنیا می‌رود. بعد از تشیع جنازه امیلی وقتی خانه او مورد جست‌وجو قرار می‌گیرد در طبقه دوم ساختمان جسد مردی که با لبخندی عمیق روی تختخواب دراز کشیده همه را متعجب می‌کند. معلوم است مدت زیادی از مرگ او می‌گذرد، این مرد همان هومر بارون است که چند روز بعد از آشنایی با امیلی ناپدید شده بود.

داستان کوتاه سپتامبر خشک از ویلیام فاکنر

موضوع داستان کوتاه «سپتامبر خشک» در خصوص شخصی به نام ویل ماپس است. شایعه شده است پیر دختری به نام میس مینی کوپر که احدی از مردها به او نوجه نشان نمی‌دادند مورد اهانت قرار گرفته، و اینکه چه به او گفته شده هیچ کس چیزی نمی‌داند. اما گروهی از مردمان ویل میس سیاهپوست را گناهکار می‌دانستند. او را به خارج شهر می‌برند وکتک می‌زنند و سرانجام داخل چاهی می‌اندازند.

داستان کوتاه انبارسوزی از ویلیام فاکنر

موضوع داستان کوتاه انبارسوزی در خصوص پسری به نام سارتوریس اسنوپس است که در دادگاه به نفع پدرش به اتهام انبارسوزی شهادت می‌دهد. در حالی که مطمئن است آتش‌سوزی کار پدرش بوده است، روزی خانواده اسنوپس به علت عادت پدر به سوزاندن اموال دیگران هنگام عصبانیت کوچ می‌کنند.

پسر می‌داند که پدرش مشکل روانی دارد اما خشم و غضب پدرش را دست کم می‌گیرد و به همین خاطر زمانی که به منزل باشکوه سرگرد می‌رسند پسر حس می کند

که خانواده سرگرد از خشم پدرش در امان است. اما نمی‌دانست که پدر می‌تواند آن منزل باشکوه را مانند انبار به آتش بکشاند. در نهایت پسر باید بین آرامش خانواده سرگرد و بدبختی خانواده‌اش یکی را انتخاب می‌کرد.

در پایان داستان پسر با وجودی که می‌داند اقدام‌اش سبب نابودی خانواده‌اش می‌شود سرگرد را از نقشه پدرش آگاه می‌کند.

بررسی عناصر داستانی

۱.پی‌رنگ

طرح یا پی‌رنگ (plot) مجموعه سازمان‌یافته و منسجمی از رویدادهاست که با روابط علی و معلولی به هم پیوند خورده‌اند. «طرح یا پی‌رنگ نیز نقل حوادث است با تکیه بر موجبیت و روابط علی و معلول «سلطان مرد و سپس ملکه مرد» این داستان است اما «سلطان مرد و پس از چندی ملکه از فرط اندوه درگذشت» طرح یا پی‌رنگ است.

در اینجا نیز توالی زمانی حفظ شده، لیکن حس سببیت بر آن سایه افکنده است یا اینکه «ملکه مرد و کسی از علت امر آگاه نبود تا بعد که معلوم شود از غم مرگ سلطان بوده است». این طرح یا پی‌رنگ است به علاوه یک راز و این شکلی است که می‌توان به کمال بسط داد زیرا توالی زمانی را تعلیق می‌کند، و تا آنجا که محدودیت‌هایش اجازه دهد از داستان فاصله می‌گیرد»(فورستر،۱۳۵۲: ۱۱۲-۱۱۳).

پی‌رنگ آغازین در داستان‌های کوتاه موقعیتی آرام دارد، سپس این موقعیت در میانه داستان دچار آشفتگی می‌شود و در پایان موقعیت آرام دیگری شکل می‌گیرد.طرح یا پی‌رنگ در رمان معمولاً پیچیده است. عناصر داستانی چون کشمکش، تعلیق، بحران و .... در آن به شکل جدی وجود دارد، اما طرح یا پی‌رنگ در داستان‌های کوتاه ساده است. به همین دلیل ممکن است همه عناصر داستانی در آن حضور نداشته باشد.

از این رو داستان کوتاه برای مورد توجه واقع شدن نیاز به قصه‌ای جذاب دارد. از این رو نویسندگان هیجان‌انگیزترین موقعیت را روایت می‌کنند، موقعیتی که اگر تأثیر شدیدی بر خواننده بگذارد، می‌تواند داستان موفقی به نظر برسد.

پی‌رنگ در داستان کوتاه سه قطره خون

همان‌طور که پی‌رنگ در داستان‌های کوتاه رئالیستی رویدادهای‌شان از منطق علی و معلولی پیروی می‌کنند، اما رویدادها در داستان امپرسیونیستی در واقع همان افکار و احساسات شخصیت اصلی هستند که به طور غیرمستقیم به خواننده القاء می‌شود. به همین سبب است که غالباً نمی‌توان رویدادهای داستان کوتاه امپرسیونیستی را با روابط علی و معلولی به دست آورد. به همین منظور پی‌رنگ در داستان‌های کوتاه امپرسیونیستی به دو روش دیده می‌شود:

۱.پی‌رنگ حذفی: پی‌رنگی است که نویسنده برخی از رویدادهای آن را روایت نمی‌کند.

۲.پی‌رنگ استعاری: پی‌رنگی است که نویسنده وقایع غیرمنتظره را جایگزین عناصر حذف‌شده پی‌رنگ می‌کند.

با این تفسیر داستان کوتاه «سه قطره خون» از نوع داستان کوتاه امپرسیونیستی است یعنی نویسنده داستان کوتاه امپرسیونیستی از شیوه ذهنیت برای روایت داستان استفاده می‌کند. شیوه نگارش این داستان‌ها معمولاً ابهام‌آمیز است و بر خلاف داستان‌های واقع‌گرا، وقایع و رویدادها در پرده‌ای از ابهام گنجانده شده و روشنی در داستان‌های امپرسیونیستی جای خود را به ابهام داده است. برای نمونه بنای داستان کوتاه «سه قطره خون» به گونه‌ای است که ابهام و شک در چند جمله اول آن نمایانگر روان راوی (میرزا احمدخان) است. در همان چند جمله اول داستان راوی می‌پرسد: «دیروز بود که اتاق‌ام را جدا کردند؛ آیا همین‌طور که ناظم وعده داد من حالا به کلی معالجه شده‌ام؟ هفته دیگر آزاد خواهم شد؟ آیا ناخوش بوده‌ام؟»(بهارلو، ۱۳۷۲: ۱۱۱). بنابراین ابهام در جمله آغازین موسوم به تعلیق است، یعنی یک راه ایجاد در داستان کوتاه مطرح کردن موضوعی مبهم است تا خواننده را به دنبال کردن روایت علاقه‌مند کند. درکیفیت و خصوصیت داستان کوتاه «سه قطره خون» می‌توان گفت که محتوای اثر، بیماری روانی است که یکی از شاخص‌های عمده شخصیت‌های اصلی و فرعی داستان (میرزا احمدخان، عباس، سیاوش، ناظم) به شمار می‌آید به طوری که شخصیت اصلی داستان (میرزا احمد خان) دارای روحی بیمارگونه است که در یک بیمارستان

روانی بستری و ذهنیت آشفته و وهم‌زده خود را به تصویر می‌کشد. حضور شخصیت‌های فرعی در این داستان(عباس، سیاوش، ناظم، رخساره) فقط برای تبیین فرایند ذهنی حاکم بر داستان و شخصیت اصلی است به طوری که *هدایت* توانسته شخصیت‌های فرعی(عباس، سیاوش، ناظم، رخساره) را به صورت خیالی و ذهنی ترسیم کند. قالب داستان «سه قطره خون» گفتارها و افکاری است که در ذهن شخصیت اصلی(میرزا احمدخان) شکل می‌گیرد. به همین منظور پی‌رنگ در داستان کوتاه «سه قطره خون» از نوع پی‌رنگ استعاری است.

یعنی داستان کوتاه «سه قطره خون» دارای دو لایه است؛ لایه ظاهری، روایت ابهام‌آمیز داستان جایگزین لایه درونی، ناگفته‌های نویسنده، شده است.

پی‌رنگ در داستان کوتاه سگ ولگرد

پی‌رنگ در داستان کوتاه رئالیستی رابطه علی و معلولی، و غالباً منسجمی است که میان آغاز و میانه و فرجام داستان وجود داشته باشد، و نویسنده با «زمینه‌چینی»، زمان و مکان و نیز شخصیت اصلی را معرفی می‌کند. پیرنگ آغازین با آغاز داستان متفاوت است. گاه ممکن است آغاز داستان با معرفی شخصیت‌ها، با مضامین فکری متنوع با جمله خبری و ... شروع شود. با این تفسیر پی‌رنگ داستان کوتاه «سگ ولگرد» با توصیف کاملاً بیرونی از میدان ورامین آغاز شده است. در اینجا مقصود از «توصیف بیرونی» این است که راوی این مکان را بر اساس احساسات شخصیت اصلی توصیف نمی‌کند بلکه بر اساس مشاهده عینی خودش برای خواننده توصیف می‌کند.

«چند دکان کوچک نانوایی، قصابی، دو قهوه‌خانه و یک سلمانی که همه آن‌ها برای سد جوع و رفع احتیاجات خیلی ابتدایی زندگی بود تشکیل میدان ورامین را می‌داد»(بهارلو، ۱۳۷۲: ۲۷۳).

در این صحنه، مکان داستان میدان ورامین است که هم‌چون تابلویی رئالیستی برای خواننده به تصویر کشیده شده است. نویسنده با گرفتن رویکردی رئالیستی، مکانی را برای رویداد داستان برگزیده است که به حقیقت مانندی داستان کمک کند تا هم‌دلی و هم‌نوایی با شخصیت اصلی داستان را برای بسیاری از مخاطبان به همراه داشته باشد.

پی‌رنگ در داستان کوتاه داش آکل

پی‌رنگ داستان کوتاه رئالیستی پی‌رنگی است که روابط علی و معلولی میان آغاز، میانه و پایان داستان وجود داشته باشد. نویسنده درآغاز داستان با زمینه چینی، زمان و مکان و شخصیت اصلی را معرفی می‌کند، ساختار پی‌رنگ در میانه داستان شامل کشمکش از نوع بیرونی یا درونی، اوج، بحران، گره‌افکنی، گره‌گشایی است، پی‌رنگ در پایان داستان از نوع باز یا بسته است، پی‌رنگ بسته پی‌رنگی است که نتیجه‌گیری در پایان داستان قطعی است اما در پی‌رنگ باز نتیجه‌گیری در پایان داستان وجود ندارد. اگر هم وجود داشته باشد قطعی نیست. پی‌رنگ آغازین با آغاز داستان متفاوت است یعنی آغاز داستان گاه با معرفی شخصیت‌ها، با مضامین فکری متنوع، با جمله خبری و .... شروع می‌شود.

با این تفسیر پی‌رنگ داستان کوتاه «داش آکل» در فضای قهوه‌خانه طراحی شده است، اما آغاز داستان با گفتار راوی شروع می‌شود: «همه مردم شیراز می‌دانستند که داش آکل و کاکا رستم سایه یکدیگر را با تیر می‌زدند»(بهارلو، ۱۳۷۲: ۱۳۵). راوی با آوردن این جمله حال و هوای ماجرا را به تصویر می‌کشاند و خواننده را از شرح واقعه‌ای آگاه می‌کند. طرح اصلی داستان از آنجاست که کاکا رستم نگاه تحقیرآمیزی به داش آکل انداخت، اما در ابتدای امر با بی‌توجهی شاگرد قهوه‌چی از آوردن چای مواجه می‌شود. *هدایت* این بی‌توجهی را به صورت نگاه پرمعنی داش آکل به قهوه‌چی و یک مشت متلکی که بار کاکا رستم کرده به تصویر کشیده است.

پی‌رنگ در داستان کوتاه یک گل سرخ برای امیلی

پی‌رنگ در داستان کوتاه رئالیستی و ناتورالیستی معمولاً از سه جزء آغاز، میانه و فرجام تشکیل می‌شود اما در داستان‌های مدرن رویدادهای آن در هم طنیده می‌شود و مرز مشخصی میان آغاز و فرجام ندارد، و این دلیل بر دشوار جلوه دادن داستان‌های کوتاه مدرن نزد خوانندگانی است که عادت به خواندن داستان‌های کوتاه رئالیستی دارند که بین آغاز و میانه و فرجام داستان‌های‌شان روابط علی و معلولی وجود دارد. بسیاری از داستان‌نویسان مدرن عکس داستان‌نویسان رئالیستی و ناتورالیستی عمل می‌کنند یعنی

داستان‌های‌شان از فرجام رویداد آغاز می‌شود یعنی آغاز داستان‌های‌شان فرجام رویداد پی‌رنگ‌شان است. با این تفسیر پی‌رنگ داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی» با مرگ امیلی شروع شده است و *فاکنر* اشارات کلی در مورد خانه امیلی دارد: «خانه چوبی که روزی رنگ سفیدی داشت، بزرگ و مربع شکل بود و به سبک ظریف سال‌های هفتاد با گنبدنماها و منارهای مخروطی و بالکن‌های گچبری شده تزئین شده بود و در خیابانی قرار داشت که زمانی مشهور شهر بود»(دریا بندری،۱۳۸۹: ۷).

فاکنر در این داستان به جست‌وجو به درون انسان‌هایی می‌پردازد که از مال و نفوذ فراوانی در جامعه آمریکایی برخوردارند؛ در واقع این نفوذ و فراوانی مال به آنان اصالت بخشیده اما این اصالت سبب تنهایی صاحبان خود شده است. امیلی و خاندان‌اش به پشتوانه همین اصالت خانوادگی با هیچ کس درارتباط نیستند، چراکه گمان می‌برند ارتباط کوچک با خانواده‌های غیراصیل آنان را از اصالت خانوادگی خود دور می‌کند. در این داستان امیلی در میان تنهایی خود گرفتار شده، اما این تنهایی برای او جز رخوت و خاموشی ثمره‌ای ندارد. امیلی می‌خواهد خود را از این تنهایی نجات دهد، به ناچار با هومر بارون سرکارگر شرکت ساختمانی که سنخیتی با فرهنگ و طبقات او ندارد آشنا می‌شود، او می‌خواهد تنهایی خود را با هومر از بین ببرد. دیگران تصور می‌کردند که قصد امیلی زیر پا گذاشتن اصالت خانوادگی است اما امیلی دیگر توان تحمل این تنهایی و خاموشی را ندارد، و از طرفی گمان می‌کند که شاید هومر او را ترک کند. بنابراین راه حلی هولناک برمی‌گزیند.

نقطه اوج داستان زمانی است که امیلی هومر را با سم آرسنیک می‌کشد و تا پایان عمر در تملک خود می‌گیرد که منجر به کشمکش درونی می‌شود.. *فاکنر* صحنه کوچکی از ماجراهای عادی و معمولی را پیش چشم خواننده گذاشته است، و بدون توضیح و تفسیر، به توصیف و شرح واقعه می‌پردازد، در این اثر توصیف بر محور واقعه‌ای که قبلاً اتفاق افتاده «مرگ هومر بارون» می‌گردد و مسیر این واقعه در داستان دنبال می‌شود. پس دراین داستان ما شاهد تمهیدات و طرح‌هایی هستیم که توسط شخصیت اصلی داستان(میس امیلی) برای کتمان حقیقت تدارک شده است، اما ساختار داستان به گونه‌ای است که در پایان داستان خواننده می‌فهمد پراکنده‌شدن بوی نامطبوع در

داستان ناشی از جسد هومر بارون بوده است. به همین دلیل سه خصوصیت در این اثر دیده می‌شود؛ «آغاز»: مرگ امیلی، واقعه مرگی که برای امیلی اتفاق افتاده، «میانه»: اظهارنظرهای مردم در مورد امیلی، که هر کدام بنا بر فهم و خصوصیت روانی خود در مورد امیلی حرف می‌زدند، «پایان»: خونسردی و بی‌احساسی مردم نسبت به مرگ امیلی و پیداشدن جسد هومر بارون.

پی‌رنگ در داستان کوتاه انبارسوزی، پی‌رنگ داستان کوتاه رئالیستی پی‌رنگی است که آغاز، اوج، و فرجام داشته باشد و نویسنده در آغاز داستان با زمینه‌چینی، زمان و مکان و شخصیت اصلی را معرفی می‌کند و سپس در میانه داستان کشمکشی ایجاد می‌کند که از نوع کشمکش درونی یا بیرونی است و در اوج داستان پاسخی به کشمکش داده می‌شود. بدین ترتیب پی‌رنگ در داستان کوتاه انبارسوزی با توصیف انباری که قاضی درآن نشسته بود بوی پنیر می‌داد آغاز می‌شود. راوی به قسمت‌هایی از انبار نگاه می‌کند و داستان مردمان فقیرنشین جنوب آمریکا را شرح می‌دهد:

«پسرک که پشت آن اتاق شلوغ بر سطل شیرش چمباتمه زده بود، مطمئن بود که بوی پنیر به مشام‌اش می‌رسد و تازه از آنجا که نشسته بود می‌توانست قفسه‌های طبقه‌بندی شده را ببیند که پر بود از انواع قوطی‌های فلزی محکم، پخ و کج و معوجی که حتی پسرک می‌توانست نوشته‌های‌شان را بخواند؛ البته نه با ذهن‌اش که حروف را نمی‌شناخت. بلکه از روی طرح شیطانک‌های سرخ میان انحنای نقره‌ای رنگ ماهی‌ها بود که می‌توانست آن را بوی پنیری را که مطمئن بود به مشام‌اش می‌رسد و بوی گوشت مانده را که شکم‌اش مطمئن بود هر از گاهی در کنار بوی ثابت دیگری به بینی‌اش می‌خورد»(قره‌داغی، ۱۳۹۱: ۲۱).

در این صحنه، مکان داستان که انبار است، هم‌چون تابلویی رئالیستی برای خواننده به تصویر کشیده شده است نویسنده با گرفتن رویکردی رئالیستی، مکانی را برای رویداد داستان برگزیده است که با موضوع داستان(زندگی سخت فقیرنشینان جنوب آمریکا) هم‌خوانی دارد. کشمکش اصلی داستان بر سر آتش‌سوزی انبار است که پدر در حق آقای هریس(Harris) انجام داد که منجر شد قاضی حکم رفتن خانواده اسنوپس(Snopes) را از آن شهر بدهد، پدر به خاطر حکم قاضی متحول شده و این تغییر منجر شد خانواده اسنوپس از آن شهر بروند.

پی‌رنگ در داستان کوتاه سپتامبر خشک

پی‌رنگ در داستان کوتاه رئالیستی رابطه علی و معلولی و غالباً منسجمی است که میان آغاز و میانه و فرجام داستان وجود داشته باشد، و نویسنده با «زمینه چینی» زمان و مکان و نیز شخصیت اصلی را معرفی می‌کند. پی‌رنگ آغازین با آغاز داستان متفاوت است؛ گاه ممکن است آغاز داستان با معرفی شخصیت‌ها، با مضامین فکری متنوع با جمله خبری و .... شروع شود. با این تفسیر پی‌رنگ آغازین داستان کوتاه «سپتامبر خشک» در فضای آرایشگاه طراحی شده است اما آغاز داستان با جمله خبری شروع می‌شود:

«چو یا خبر یا هرچه بود در آن غروب خونین ماه سپتامبر که از پی شصت و دو روز بی‌باران می‌آمد مانند آتشی که به علف خشک بیفتد در شهر پیچیده بود»(دریابندری،۱۳۸۹: ۱۵۳).

این جمله در ابتدای داستان گنگ است اما رفته رفته مفهوم آن برای خواننده آشکار می‌شود.

پی‌رنگ در داستان‌های کوتاه *صادق هدایت*(داش آکل، سگ ولگرد) و *ویلیام فاکنر*(انبارسوزی، سپتامبر خشک) از نظر ساختاری شبیه به هم هستند، در داستان‌های این دو نویسنده، تعدد وقایع اندک است، و *هدایت* و *فاکنر* بر روایت واقعه اصلی تمرکز دارند؛ واقعه‌ای که لحظه‌ای از زندگی شخصیت اصلی و تحول آن را نشان دهد در بعضی موارد، داستان با روایت واقعه اصلی در همان آغاز داستان، از حالت تعادل خارج می‌شود. این تعادل نداشتن در همان آغاز داستان و بدون مقدمه شکل می‌گیرد و با ورود شخصیتی به صحنه داستان یا ظهور مشکلی آغاز می‌شود. *فاکنر* در آغاز داستان کوتاه (انبارسوزی) آورده است با مطرح کردن رویدادی از انبار سوزی پدر) عنصر ناپایداری را شکل می‌دهد. اما روند علی و معلولی که در نظام رئالیستی داستان‌های کوتاه پذیرفتنی است، بین اجزای داستان‌ها به طور ناخودآگاه برقرار است. برای مثال در داستان کوتاه (داش اکل) پدیده مرگ بسیار طبیعی و منطقی روی می‌دهد اما می‌توان گفت حرکت‌ها برای رسیدن به لحظه مرگ در این اثر حرکتی قابل قبول و منطقی است، زیرا در شروع داستان راوی نوید فاجعه‌ای هولناک را به خواننده می‌دهد. بنابراین بین اجزای داستان رابطه علی و معلولی مشاهده می‌شود.

در مجموع داستان‌های کوتاه *هدایت* و *فاکنر* طرحی ساده دارند یعنی اهمیت پیوستگی روابط علی و معلولی رویدادها در هر داستان تا جایی است که ضعف در آن می‌تواند مجموعه رویدادهای داستان را دگرگون کند که ممکن است در هر قسمت از داستان رخ دهد؛ پس مجموعه‌ای از رویدادها زمانی می‌تواند سازنده طرح اصلی باشد که رابطه منطقی بین آغاز و میانه و پایان داستان وجود داشته باشد و اهمیت این روابط علی و معلولی از نگاه باریک‌بین *هدایت* و *فاکنر* پنهان نمانده است. تا آنجا که می‌توان گفت یکی از شباهت‌های مهم داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* در این است که هر دو نویسنده زمینه‌های علی و معلولی را به خوبی و به هنگام در داستان‌های‌شان به کار برده‌اند تا هیچ رخدادی بی سبب و انگیزه نباشد؛ و خواننده به خوبی در مسیر داستان قرار گیرد.

در میانه داستان کوتاه رئالیستی نیز فراز و فرودی وجود دارد، و خواننده با آشکارشدن شخصیت، تقابل دو اندیشه، کنش داستان آشنا می‌شود. برای نمونه در داستان کوتاه «داش آکل» نقطه فراز داستان آمده است:

«آنچه که نباید بشود شد و پیشآمد مهم روی داد، برای مرجان شوهر پیدا شد، آن هم چه شوهری که هم پیرتر هم بدگِل‌تر از داش آکل بود»(بهارلو، ۱۳۷۲: ۱۴۳).

نقطه فراز داستان کوتاه «سگ ولگرد»، هنگامی است که پات اتومبیلی شبیه اتومبیل صاحب‌اش را می‌بیند و به شدت به تعقیب آن می‌پردازد تا اینکه در راه رسیدن به این هدف جان خود را از دست می‌دهد.

نقطه فراز داستان کوتاه «انبارسوزی»، هنگامی است که پسر باید بین خانواده سرگرد و بدبختی خانواده‌اش یکی را انتخاب کند که این اقدام باعث نابودی خانواده‌اش می‌شود و سرانجام سرگرد را از نقشه پدرش آگاه می‌کند. نقطه فراز داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی»، زمانی است که امیلی، هومر را با سم آرسنیک می‌کشد و تا پایان عمر در تملک خود می‌گیرد.

نقطه فراز داستان کوتاه «سپتامبر خشک»، زمانی است که مردمان ویل میس (Vilmees) را گناهکار می‌دانند و او را پس از کتک‌زدن به چاه پرتاب می‌کنند.

نقطه فراز داستان کوتاه «سه قطره خون»، زمانی است که سیاوش تیری به گربه شلیک می‌کند و سه چکه خون روی زمین می‌چکد.

بنابراین *هدایت* و *فاکنر* در روایتگری تمامی داستان‌های‌شان از همه عناصر طرح(پی‌رنگ) بهره برده‌اند اما در هر داستان، برای ترکیب این عناصر از شیوه خاصی استفاده کرده‌اند. این دو نویسنده سعی کرده‌اند با در نظر داشتن شرایط هر داستان و با استفاده از عناصر داستانی، داستان‌های‌شان را خواندنی کنند برای مثال پایان داستان کوتاه «انبارسوزی» *فاکنر* بسیار جالب طراحی شده؛ از یک طرف خواننده نمی‌داند سرانجام خانواده اسنوپس و همین‌طور پدر به کجا انجامید و در جملات انتهایی نیز خواننده متوجه رفتن پدر و صدای شلیک گلوله می‌شود چنین پایانی در داستان‌های کوتاه *فاکنر* عادی است؛ او در پایان خواننده را در نوعی انتظار نگه می‌دارد.

پایان داستان کوتاه «سپتامبر خشک» فضای حاکم بر این اثر فضای ناآرامی است و عدم آرامش از آغاز تا پایان داستان بر این اثر حاکم بوده است. خواننده در طول خواندن داستان احساس می‌کند هر لحظه اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ می‌دهد. این احساس تا پایان داستان حتی بعد از درگیری بین مکلندن(Maklakdan) و ویل مایس وجود داشته است و آنچه که این فضا را پررنگ‌ترکرده آن است که نویسنده مستقیماً به این فضا اشاره نکرده و این حس عدم آرامش زاییده فضاسازی هنرمندانه *فاکنر* بوده که غیرمستقیم به خواننده القا شده است.

این شیوه معمولاً با نشان دادن اشیاء و یا رفتاری که با موضوع داستان ارتباط ندارد به وجود می‌آید؛ برای نمونه توصیف فضای آرایشگاه:

> «همه‌شان در آن شب یکشنبه در آن مغازه سلمانی جمع بودند و بادبزن سقفی کار می‌کرد، بدون آنکه هوا را خنک کند، و هوای کثیف را، در امواج مکرر بوی مانده پماد صورت و روغن سر و نفس و عرق تن خود آن‌ها، روی سر آن‌ها برمی‌گرداند»(همان: ۱۵۳).

در این اثر با اینکه شخصیت‌های زیادی عنوان شده اما فضایی ساخته شده که خواننده نتواند نسبت به صحت ادعاهای آن‌ها لحظه‌ای شک کند، و چه بسا با خواندن شرح حال آن‌ها به لحاظ درونی متحول شوند.

نوع داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی» از نوع داستان کوتاه مدرنیست با گرایش پسامدرن است، یعنی داستان‌های‌شان از فرجام رویداد آغاز می‌شود یعنی آغاز داستان‌های‌شان فرجام رویداد پی‌رنگشان است. با این تفسیر پی‌رنگ داستان کوتاه یک

گل سرخ برای امیلی (A Rose For Emily) بدون مقدمه با مرگ امیلی شروع شده است.

پایان داستان کوتاه «سگ ولگرد»: نوع نگاه *هدایت* در این داستان با توجه به پایان آن نگاهی غم‌انگیز است. زیرا *هدایت* سرنوشت شخصیت‌های داستانی‌اش را به مرگ ختم می‌کند که گویی فقط از طریق مرگ جسمانی است که می‌توانند از بن‌بست زندگی نجات یابند، و یا اینکه این *هدایت* است که شخصیت‌های داستانی‌اش را وا می‌دارد تا به این تجربه برسند. به نظر می‌رسد این افراطی‌گری *هدایت* در مورد سرنوشت شخصیت‌هایش به هیچ وجه ناشی از روان‌شناسی شخصیت *هدایت* نباشد بلکه فضای آن داستان‌ها در واقع فضای محیط اجتماعی و مردمی است که هدایت با ختم‌کردن سرنوشت بعضی از شخصیت‌هایش به مرگ در صدد است نوعی هشدار جمعی به مردمی بدهد که به اختیار خودشان به مرگی تدریجی تن داده‌اند.

پایان داستان کوتاه سه قطره خون: نوع داستان کوتاه «سه قطره خون» از نوع داستان کوتاه امپرسیونیستی است؛ یعنی رویدادها در داستان امپرسیونیستی در واقع همان افکار و احساسات شخصیت اصلی هستند که به طور غیرمستقیم به خواننده القا می‌شود. به همین سبب است که غالباً نمی‌توان رویدادهای داستان کوتاه امپرسیونیستی را با روابط علی و معلولی به دست آورد. چون فرجام داستان‌های‌شان تکرار آغاز رویداد است.

پایان داستان کوتاه داش آکل: پایان داستان قابل پیش‌بینی و استحکام آن قابل تحسین است. کشمکش دیگر داستان جسمانی است که با ورود کاکا رستم به قهوه‌خانه با درگیری لفظی شروع می‌شود، و با درگیری جسمانی در پایان داستان، کشمکش سمت و سوی فیزیکی پیدا می‌کند. از طرفی پدیده مرگ در این داستان بسیار طبیعی و منطقی روی می‌دهد اما می‌توان گفت حرکت‌ها برای رسیدن به لحظه مرگ در این داستان حرکتی قابل قبول و منطقی است. زیرا در شروع داستان راوی نوید فاجعه هولناکی را به خواننده می‌دهد که به محض حضور داش آکل در پاتوق همیشگی‌اش خواننده منتظر درگیری میان داش آکل و کاکا رستم است. پس پایان احتمالی برای پی‌رنگ داستان نشان‌دهنده بُعد دیگری است، یعنی کشته شدن داش آکل با قمه

خودش جنبه نمادین پیدا می‌کند یعنی داش آکل به دست کاکا رستم کشته نشده بلکه توسط افکار و عقاید خود کشته شد. یعنی داش آکل که پیوسته در عرصه نبرد پیروزمندانه حریفان خود را به نابودی می‌کشانده و قدرت و مردانگی و پهلوانی، او را شهره شهر کرده اما حالا عشق، او را این‌چنین به زانو درآورده است.

محدودیت و تنوع نداشتن شخصیت‌ها

محدودیت شخصیت‌ها که در هر داستان کوتاه نقش ایفا می‌کنند، با حجم آن رابطه مستقیمی دارد، روشن است که در داستان‌های کوتاه فرصتی برای پرداختن به شخصیت‌های متعدد وجود ندارد؛ به همین دلیل در داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر*(سگ ولگرد، یک گل سرخ برای امیلی، سه قطره خون) تعدد شخصیت‌ها محدود است. ساختار این داستان‌ها اغلب بر مدار یک شخصیت اصلی بنا می‌شود. در برخی داستان‌ها(داش آکل، سپتامبر خشک، انبارسوزی) داستان بر مدار دو یا سه شخصیت اصلی می‌گردد. این شخصیت‌ها که ابتدا در حالت بی‌خبری هستند در میانه داستان بر اثر واقعه‌ای متحول می‌شوند و در پایان داستان حالت‌های مختلفی هم‌چون مرگ، شرمساری، پشیمانی و .... را به همراه دارند.

عنوان داستان‌ها	تعدد شخصیت‌های اصلی	تعدد شخصیت‌های فرعی
داستان کوتاه سگ ولگرد	یک شخصیت اصلی	سه شخصیت فرعی
داستان کوتاه یک گل سرخ برای امیلی	یک شخصیت اصلی	سه شخصیت فرعی
داستان کوتاه سه قطره خون	یک شخصیت اصلی	چهار شخصیت فرعی
داستان کوتاه داش آکل	دو شخصیت اصلی	سه شخصیت فرعی
داستان کوتاه سپتامبر خشک	چهار شخصیت اصلی	چهار شخصیت فرعی
داستان کوتاه انبارسوزی	دو شخصیت اصلی	پنج شخصیت فرعی

در داستان‌های کوتاه، شخصیت بر اساس نیازهای ساختاری و موضوعی ساخته و پرداخته می‌شود. بنابراین می‌تواند با شخصیت‌های رمان شباهت‌هایی داشته باشند اما

دقیقاً با آن‌ها مطابقت ندارد. رمان‌نویس شخصیت یا شخصیت‌هایی را انتخاب می‌کند و آن‌ها را در موقعیتی از اجتماع قرار می‌دهد؛ بعد در کشمکش این شخصیت‌ها با هم و بر اثر برخورد آن‌ها با افراد اجتماع وقایع رمان به وجود می‌آید. برای نویسنده داستان کوتاه چنین فرصت و امکانی وجود ندارد و در قالب داستان کوتاه هرگز زندگی شخصیتی تجسم پیدا نمی‌کند. در هر حال شخصیت‌های داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* را نگاه آن‌ها به دنیای مورد نظرش می‌سازند و دنیای انتخابی آن‌ها در انتخاب شخصیت‌ها یاری می‌رسانند.

داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* شخصیت‌محور هستند اما شخصیت‌ها در هر داستان کوتاه تنوع ندارند. با نگاهی به داستان‌های *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* می‌توان محوری‌ترین شخصیت داستان‌های کوتاه *فاکنر* و *هدایت* را در فقر مردمان جنوب آمریکا و یأس و ناامیدی دانست که در مرکز رویدادها قرار دارند. از جمله شخصیت‌هایی که در بسیاری از داستان‌های کوتاه *ویلیام فاکنر* حضور دارند می‌توان به سرهنگ دواسپین (Despain) در داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی» و داستان کوتاه «انبارسوزی» که زندگی‌شان بسیار مرفه و مطابق اصول و آداب اشرافی است و دیگر اسنوپس(Snopes) در داستان کوتاه «انبارسوزی» که سفیدپوستان فقیر و مهاجرانی هستند که در جنگ داخلی مشارکتی نداشتند اما کوشیدند از آن بهره‌گیری کنند اشاره‌ای کرد.

در داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* شخصیت‌های انسانی حضور دارند علاوه بر نام شخصیت‌ها و تحولاتی که از آنان در داستان‌ها نام برده می‌شود؛ از گروهی از شخصیت‌ها نیز بدو ن ذکر نام و یا عناوین کلی یاد می‌شود مانند سرباز، مشتری، جوان، یک سیاهپوست، نفر دوم و ... اغلب این شخصیت‌ها، خصلت نوعی هستند. منظور از خصلت نوعی آن است که این شخصیت‌ها نوعی از شخصیت‌های فرعی داستان هستند که در کنار شخصیت‌های اصلی داستان حضور دارند که تا حدود زیادی در مشخص‌کردن کارکرد شخصیت‌های اصلی، درونمایه و پیش‌بردن داستان موفق عمل کرده‌اند.

شخصیت‌پردازی

«شخصیت در اثر نمایشی یا روایی فردی است دارای ویژگی‌های اخلاقی و ذاتی که این ویژگی‌ها از طریق آنچه انجام می‌دهد –رفتار- و آنچه می‌گوید - گفتار- نمود می‌یابد. زمینه چنین رفتار یا گفتاری انگیزه‌های شخصیت را بازتاب می‌دهد»(مستور، ۱۳۷۹: ۳۳).

نویسنده برای شخصیت‌پردازی در داستان از سه شیوه استفاده می‌کند:

۱- ارائه شرح و توضیح مستقیم گفتاری و رفتاری شخصیت‌ها، یعنی نویسنده با شرح و توضیح، اعمال و رفتار شخصیت‌ها را برای خواننده مستقیم معرفی می‌کند.

۲- ارائه شخصیت‌ها از طریق رفتار آنان با کمی توضیح یا بدون شرح، یعنی از طریق اعمال و رفتار شخصیت‌هاست که در داستان خواننده پی به ماهیت آن‌ها می‌برد.

۳- ارائه عوامل درونی شخصیت‌ها بدون توضیح و شرح، یعنی خواننده از طریق کشمکش‌های درونی(ذهنیت‌گرایی) به طور غیرمستقیم شخصیت‌ها را می‌شناسد.

شخصیت‌ها

۱.امیلی: تیپ شخصیتی امیلی در این اثر آن است که مرز میان واقعیت و خیال در نظر او از میان رفته است. برای نمونه هنگامی که شهردار جدید به پرداخت مالیات اعتراض می‌کند او نمی‌پذیرد که مالیاتی بدهکار است و مدام به سرهنگ سارتوریس ارجاع می‌دهد؛ در صورتی که سرهنگ سارتوریس ده سالی است درگذشته است. ظاهراً از نظر امیلی سرهنگ سارتوریس زنده است، نمونه بهتر جنجال درگذشت پدر اوست که سه روز از مردم شهر پنهان می‌کند:

« فقط وقتی نزدیک بود به قانون و زور متوسل شوند تسلیم شد و آن‌ها بی‌درنگ پدرش را خاک کردند»(همان: ۱۷).

آنچه که امیلی برای نگه داشتن معشوقه‌اش انجام می‌دهد برای آن است که معشوق مرده در نظر او زنده است زیرا واقعیت و خیال یکی شده است. تیپ شخصیتی دیگر امیلی آن است که او در پرداخت مالیات از اراده استواری برخوردار است و دیگر اینکه زن بسیار آرامی است و اهل تظاهر نیست. در مسأله خرید سم حاضر نمی‌شود به فروشنده بگوید سم را برای چه کاری می‌خواهد. با توجه به داستان نویسنده بر حالت‌های ذهنی و

روحی امیلی تأکید می‌ورزد و می‌کوشد وضعیت و موقعیت‌های ذهنی و روحی امیلی را برای خواننده القا کند. نه تمهیدی برای پی‌رنگی با روابط علی و معلولی.

۲. ابنرو سارتوریس اسنوپس: ابنر اسنوپس در این داستان شخصیتی تصویر شده که علاوه بر داشتن وضع اجتماعی و اقتصادی ضعیف روحاش نیز ضعیف است، و عزم خود را جزم کرده تا به هر وسیله‌ای با نابودی دیگران به آرامش برسد، وجودش آکنده از نفرت به کسانی است که اوضاع و احوال بهتری دارند، همین ویژگی ابنراسنوپس است که سبب سردرگمی سارتوریس بر سر دوراهی می‌شود. سارتوریس عمیقاً به سوی چیزهایی کشانده می‌شود که پدرش با آن‌ها ضدیت دارد یعنی عدالت و حقیقت.

۳. ویل مایس، مک لندون، میس مینی کوپر، هاک شاو (مرد سلمانی)، شخصیت ویل مایس(مرد سیاهپوست) شخصیتی ساده لوح است، زیرا بی خیالانه و به طور اتفاقی به دلیل گناهی که مرتکب نشده است کشته می‌شود. از طرفی مک لندون که در ابتدای حضورش در داستان به عنوان کسی معرفی می‌شود که «در فرانسه یک گروهان را فرماندهی کرده بود و مدال شجاعت گرفته بود»(همان:۱۵۷).

تیپ شخصیتی مکلندن در این اثر آن است که در ذات او هم حس نظامی‌گری و هم حس نگرانی نسبت به مردمان شهرش وجود دارد و دورکردن هرگونه بدی و شرارت و تهدید را وظیفه خود می‌داند. میس مینی کوپر در این اثر

> «سی و هشت یا سی و نه سال داشت؛ با مادر از کار افتاده و خاله لاغر زردنبوی شق و رق‌اش توی خانه کوچکی زندگی می‌کرد؛ جزو مردم مرفه بود. از بهترین مردمان جفرسون نبود؛ ولی آبرومند بود؛ باریک بود ؛ ولی چندان بر و رویی نداشت و در رفتار و سر و وضع‌اش نوعی کم‌رنگی و وارفتگی دیده می‌شد»(همان:۱۶۲-۱۶۱) .

میس مینی کوپر ازامتیازات طبقاتی برخوردار نبود و همواره در مراسم‌های مهمانی رنج می‌برد. او زمانی از این عذاب آسوده خاطر بود که « هم‌دوره‌هایش آن هم در زمانی که هنوز سن‌شان قد نمی‌داد و عقل‌شان به تمایز طبقاتی نمی‌رسید»(همان:۱۶۲). زمانی فرا رسید که او از شرکت در مراسم‌ها خودداری می‌کرد و دلیل‌اش بیش‌تر زبانی بود تا جسمانی. بدین ترتیب«در یک مهمانی گفت و گوی یک پسر و دو دختر که با هم هم‌درس بودند شنید»(همان:۱۶۳) و دیگر دعوتی را نپذیرفت و بعد افکار عمومی او را به دلیل اینکه «بعدازظهرهای یکشنبه سوار بر ماشین کارمند بانک می‌شد»(همان) زناکار

می‌دانند. بدین ترتیب میس مینی کوپر مثل ویل مایس به خاطر قضاوت‌های نادرست محکوم می‌گردد. هاک شاو (مرد سلمانی) در این اثر« مرد میانه سالی بود؛ لاغر، ماسه صحرا با چهره ملایم که داشت صورت یک مشتری را می‌تراشید»(همان: ۱۵۴-۱۵۳). به همین خاطر او در سراسر داستان قاطعانه با مجازات کردن و کشتن ویل مایس مخالفت می‌کرد و اصرار داشت که «اول ته توی قضیه رو در بیاریم»(همان: ۱۵۸).

۴. سگ اسکاتلندی: شخصیت اصلی داستان نه یک انسان، که سگ است. با توصیف *هدایت* متوجه می‌شویم که این سگ با سگ‌های دیگر تفاوت دارد زیرا پات از نژاد برتر اسکاتلندی، از زندگی اشرافی برخوردار است، همواره نوازش می‌شود، حمام می‌کند، تر و خشک می‌شود و تقریباً همانند آدم با وی برخورد می‌شود.

۵-داش اکل، کاکا رستم: شخصیت داش آکل و کاکا رستم این‌چنین تصویر شده: «داش آکل را همه اهل شیراز دوست داشتند؛ کاری به آن زن‌ها و بچه‌ها نداشت بلکه بر عکس با مردم به مهربانی رفتار می‌کرد و اگر اجل‌برگشته‌ای با زنی شوخی می‌کرد یا به کسی زور می‌گفت دیگر جان سلامت از دست داش آکل به در نمی‌برد. اغلب دیده می‌شد که داش آکل از مردم دستگیری می‌کرد؛ بخشش می‌نمود و اگر دنگ‌اش می‌گرفت بار مردم را به خانه‌شان می‌رسانید»(همان: ۱۳۷).

اما کاکا رستم زورگویی ناجوانمرد است و بارها ضرب شست داش آکل را چشیده و به شدت از او نفرت دارد. *هدایت* بی هیچ توصیف اضافه‌ای صحنه آمدن مردی که خبر مردن حاجی صمد و وکالت او را با خود آورده کشمکش درونی داستان را مشخص می‌کند اما ساختار تیپ شخصیت اصلی داستان (داش آکل) بر آن است که ذاتاً آدم آزادی‌طلبی است و این را به صراحت در رفتار و گفتارش می‌بینیم. *هدایت* این وجه از شخصیت داش آکل را پررنگ کرده تا خواننده را به فاجعه‌ای که برای داش آکل رخ می‌دهد آگاه کند، داش آکل که طی سی و پنج سال از زندگی‌اش، عاشق هیچ زنی نمی‌شود حالا با نگاهی عاشق مرجان می‌شود و در شرایطی قرار می‌گیرد که نه به خود اجازه می‌دهد عشق‌اش را ابراز کند و نه وجدان‌اش راضی می‌شود چیزی از حس‌اش بگوید. در نتیجه داش آکل دچار کشمکش درونی می‌شود. دیگراینکه تیپ شخصیتی داش آکل و کاکا رستم بر آن است که به راحتی از کوره به در می‌شوند و در گفتار و

سخنان‌شان جانب احتیاط را نگه نمی‌دارند و خشونت در شخصیت داش آکل و کاکا رستم به خاطر حس انتقامجویی دیده می‌شود.

۶. میرزا احمدخان: میرزا احمدخان در این داستان حاوی روحی پرخاشگر و ویرانگر است؛ نه‌تنها خود، بلکه آرزو دارد دیگران را نابود سازد: «من اگر به جای او بودم یک شب توی شام همه زهر می‌ریختم می‌دادم بخورند آن وقت صبح توی باغ می‌ایستادم دست‌ام را به کمر می‌زدم، مرده‌ها را که می‌بردند تماشا می‌کردم»(همان: ۱۱۲). تیپ شخصیتی دیگر میرزا احمدخان آن است که در تمام وجودش مرگ تجسم می‌شود و دیگران را عامل این مرگ می‌بیند: «اول که مرا اینجا آوردند همین وسواس را داشتم که مبادا به من زهر بخورانند ... شب‌ها که هراسان از خواب می‌پریدم، به خیال‌ام آمده‌اند مرا بکشند»(همان: ۱۱۳).

گفت‌وگو

یکی از ابزار های روایت‌گری و شخصیت‌پردازی است. زیرا بخشی از زندگی آدمیان بر اساس گفت و گو شکل می‌گیرد: «صحبتی که میان دو شخص یا بیش‌تر رد و بدل می‌شود یا آزادانه در ذهن شخصیت واحدی در اثری ادبی (داستان، نمایشنامه، شعر و ...) پیش می‌آید»(میرصادقی، ۱۳۹۲: ۴۶۶).

پیکره اصلی داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* را گفت‌وگو تشکیل داده است. به گونه‌ای که اگر گفت‌وگو از آن‌ها حذف شود دیگر چیزی از روایت داستان باقی نمی‌ماند. یکی از خصوصیات گفت‌وگوها آن است که استقلال ندارند و گاه از زبان راوی یا از زبان شخصیت اصلی داستان نقل می‌شوند. هم‌چنین نویسندگان داستان‌های کوتاه تلاش می‌کنند گفت‌وگوها را با موقعیت اجتماعی، ویژگی‌های طبقاتی و ... شخصیت‌ها مطابقت دهند. میان گونه گفتاری شخصیت‌های داستان‌های کوتاه *هدایت* و *فاکنر*(یک گل سرخ برای امیلی، انبارسوزی، سپتامبر خشک، داش آکل، سه قطره خون، سگ ولگرد) تفاوتی وجود ندارد حتی نشانه‌ای از عناصر لهجه‌ای دیده نمی‌شود.

گاهی *هدایت* و *فاکنر* در داستان‌های(داش آکل، سگ ولگرد، انبارسوزی، سپتامبر خشک، یک گل سرخ برای امیلی) به جای شخصیت اصلی سخن می‌گویند و لحن جدی

آن‌ها بر تمام داستان سایه افکنده است؛ اما نوع گفت‌وگو در داستان کوتاه «سه قطره خون» از نوع تک‌گویی درونی است که در ذهن شخصیت اصلی داستان می‌گذرد و خواننده در جریان افکار و آشفتگی‌های روانی او قرار می‌گیرد.

در داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* گفت‌وگو کارکردهای متنوعی دارد: بازتاب‌دهنده سبک زندگی و اخلاق و عقاید شخصیت‌هاست، طرح داستان را گسترش می‌دهد، بسیاری از اطلاعات داستان را منتقل می‌کند. در بین شش داستان کوتاه *هدایت* و *فاکنر* فقط در داستان کوتاه «سگ ولگرد» اثری از گفت‌وگو میان شخصیت‌ها وجود ندارد، در بقیه داستان‌ها نوعی گفت‌وگو دیده می‌شود که میان دو نفر یا بیش‌تر صورت می‌گیرد. از این نظر به این نوع گفت‌وگوها، دیالوگ می‌گویند.

زاویه دید

«زاویه دید یا زاویه روایت نمایش‌دهنده شیوه‌ای است که نویسنده با آن مصالح و مواد داستان خود را به خواننده ارائه می‌کند»(میرصادقی، ۱۳۹۲: ۳۸۵). ثابت ماندن زاویه دید در داستان‌های کوتاه *هدایت* و *فاکنر* از ویژگی‌های داستان کوتاه است زیرا به دلیل حجم کم داستان مجالی برای تغییر زاویه دید نیست. *ویلیام فاکنر* و *صادق هدایت* داستان‌های خود را به دو شیوه اول شخص و سوم شخص روایت کرده‌اند؛ در بررسی شش داستان کوتاه از *هدایت* و *فاکنر* داستان کوتاه «سه قطره خون» به شیوه اول شخص روایت شده است و راوی به عنوان شخصیت اصلی ماجرا را از درون داستان روایت می‌کند، و پنج داستان کوتاه (یک گل سرخ برای امیلی، سگ ولگرد، داش آکل، سپتامبر خشک، انبارسوزی) با زاویه دید سوم شخص روایت شده‌اند. در این نوع داستان‌ها معمولاً راوی در مقام دانای کل همه چیزدان از افکار و احساسات شخصیت‌های داستان آگاه است.

صحنه‌پردازی

در اصطلاح داستان «صحنه» زمان و مکانی است که وقوع حوادث در آن اتفاق می‌افتد و کاربرد درست آن بر باورپذیری داستان افزوده می‌شود. اما صحنه‌هایی که در

داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* دیده می‌شوند، آن‌ها را در انتقال پیام اصلی داستان یاری می‌کنند. در داستان‌های کوتاه *هدایت* و *فاکنر* به زمان و مکان اشاره شده است. برای نمونه در داستان کوتاه «انبارسوزی» *فاکنر* آمده است:

«پس از غروب به منزل رسیدند. کنار نور چراغ شام خوردند و سپس پسرک که روی پله ورودی نشسته بود و آسمان شب را که کاملاً تاریک شده بود می‌نگریست، و به پشه‌خورها و قورباغه‌ها گوش می‌کرد صدای مادرش را شنید: ابنر نه! نه! ای خدا! ابنر...»(قره‌باغی،۱۳۹۱: ۴۰).

در داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی»: «روزها و ماه‌ها و سال‌ها ما کاکاسیاه میس امیلی را می‌پاییدیم که موهایش خاکستری‌تر و قامت‌اش خمیده‌تر می‌شد، و با سبد بازاری‌اش آمد و شد می‌کرد... او را در یکی از پنجره‌های طبقه پایین می‌دیدیم پیدا بود که اطاق‌های طبقه بالا را به کلی بسته است...»(دریابندری،۱۳۸۹: ۲۷).

در داستان کوتاه «سپتامبر خشک»: «همه‌شان در آن شب یکشنبه در آن مغازه سلمانی جمع بودند»(همان: ۱۵۳).

در داستان کوتاه «داش آکل» هوا تاریک شده بود که داش آکل دم محله سر دزک رسید»(همان:۱۴۶).

در داستان کوتاه «سه قطره خون»: «شب‌ها از دست عشق‌بازی نازی خواب‌ام نمی‌برد، آخرش از جا در رفتم، یک شب جلو همین پنجره کار می‌کردم؛ عاشق و معشوق را دیدم که در باغچه می‌خرامیدند. من با همین ششلول که دیدی در سه قدمی نشانه رفتم...»(بهارلو،۱۳۷۲: ۱۱۸».

در داستان کوتاه «سگ ولگرد»: «نصف شب پات از صدای ناله خودش از خواب پرید، هراسان بلند شد در چندین کوچه پرسه زد...»(همان:۲۷۸-۲۷۷). در داستان‌های کوتاه *هدایت* و *فاکنر* ذکر زمان و مکان بسیار اهمیت دارد زیرا بخشی از زنجیره حوادث طرح داستانی به ذکر زمان و مکان وقوع حوادث وابسته است. با این همه آن‌ها به صورت گذرا طرح می‌شوند. در داستان‌های کوتاه «انبارسوزی» انبارسوزی توسط ابنر، در داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی» کشمکش درونی(ذهنیت گرایی) امیلی، در داستان کوتاه «سپتامبر خشک» شایعه اهانت به میس کوپر، در داستان کوتاه «سه قطره خون»، بیماری روانی میرزا احمدخان، در داستان کوتاه «داش آکل»، دل باختن داش آکل به

مرجان، در داستان کوتاه «سگ ولگرد»، مست شدن سگ در اثر شنیدن بوی هم‌جنس، منشأ حوادث بعدی است و زمینه‌ها را برای انتقال پیام داستان مهیا می‌کنند.

در صحنه‌پردازی داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* گاهی *هدایت* و *فاکنر* زمان و مکان وقوع رخداد را در اول داستان و گاهی در طول روایت داستان، و به موجب ضرورت می‌آورند. در این داستان‌ها معمولاً برشی از زمان و مکان رخداد به طور کلی و گذرا دیده می‌شوند. در برخی از داستان‌های این دو نویسنده نیز در اثنای گفت‌وگوی شخصیت‌ها به صحنه داستان اشاره می‌شود. برای نمونه در داستان کوتاه «سپتامبر خشک» *ویلیام فاکنر* اشاره شده است:

> «مکلندن گفت: سوار شو! ضربه‌ای به سیاهپوست زد. دیگران نفس‌های‌شان را با صدای خشکی بیرون دادند و با ضربه‌های الله بختکی او را زدند. او دشنام داد و دست‌های دستبند دارش را به صورت آن‌ها حواله کرد و دهن سلمانی را چاک داد و سلمانی هم او را زد. مکلندن گفت: بندازین‌اش اون تو. او را هل دادند...»(دریابندری،۱۳۸۹: ۱۷۰).

در اغلب موارد طول زمان روایت داستان‌ها بیش‌تر از زمان وقوع رخدادها نیست. یعنی در این گونه داستان‌ها معمولاً داستان‌نویسان از طرح اصلی داستان منحرف نمی‌شوند و رخدادهایی که هم‌زمان با رخداد اصلی روی می‌دهند در لابه‌لای داستان نمی‌گنجانند، و توضیح اضافی نمی‌دهند. به علاوه *هدایت* و *فاکنر* در داستان‌های‌شان بیش‌تر به جنبه کیفی زمان توجه دارند تا به طول روایت داستان‌ها. در داستان‌های آن‌ها، بسیاری از زمان‌ها از نظر تاریخی مبهم است و با کلمه‌ها و عبارت‌هایی مثل شبی، وقتی، یک روز و... بیان می‌شوند. اما چون شخصیت‌های داستانی این دو نویسنده واقعی و تاریخی هستند مثل ماژور، کاکاسیاه، داش آکل و ...) می‌توان زمان تقریبی آن‌ها را متوجه شد.

از نظر مدت زمان توصیف شده در مواردی وحدت زمان وجود ندارد؛ یعنی کنش‌های داستانی به طور پیوسته در برهه‌ای خاص از زمان رخ نمی‌دهند گاه روایت داستان‌ها در دو بعد زمانی شرح داده می‌شوند. برای نمونه داستان کوتاه «یک گل سرخ برای امیلی» راوی داستان را در دو بعد زمانی نقل می‌کند؛ بار اول مربوط به زمان حال مرگ امیلی و بار دوم به گذشته می‌رود و از معشوق امیلی(هومر بارون) وکشته‌شدن معشوق‌اش با سم ارسنیک سخن می‌گوید، و هم‌چنین در داستان‌های کوتاه «سه قطره خون»، «سپتامبر

خشک»، «یک گل سرخ برای امیلی» هم دیده می‌شود. در این‌گونه داستان‌ها تسلسل زمان و تکامل شخصیت‌ها دیده نمی‌شود؛ زیرا زمان حرکتی رو به جلو ندارد. در تعدادی از داستان‌های *هدایت* و *فاکنر* از جمله در داستان کوتاه «داش آکل» و داستان کوتاه «انبارسوزی» به تلخیص گذشت زمان را در چند کلمه بیان می‌کند: «هفت سال به همین منوال گذشت داش آکل از پرستاری و جان‌فشانی درباره زن و بچه حاجی ذره‌ای فروگذار نکرد»(بهارلو، ۱۳۷۲: ۱۴۳). «بعدها، بیست سال بعد، به خودش خواهد گفت: اگه گفته بودم که اونا فقط دنبال حقیقت و عدالت بودن»(قره‌باغی، ۱۳۹۱ :۲۷).

صادق هدایت و *ویلیام فاکنر* به بعد دیگر صحنه، یعنی مکان وقوع حوادث نسبت به زمان توجه بیش‌تری داشته‌اند. در بیش‌تر داستان‌های کوتاه *هدایت* و *فاکنر* به صورت گذرا به مکان اشاره شده و در حدود نیمی از آن‌ها مکان‌های خاص نام برده شده است. توصیف مکان‌ها اعم از انبار، شهر، خانه کلی است و در بیش‌تر موارد به ذکر نام خاص یا عام مکان‌ها اکتفا می‌شود. از جمله داستان کوتاه «سگ ولگرد» *صادق هدایت* آمده است:

> «چند دکان کوچک نانوایی، قصابی، عطاری، دو قهوه‌خانه و یک سلمانی که همه آن‌ها برای سر جوع و رفع احتیاجات خیلی ابتدایی زندگی بود تشکیل میدان ورامین را می‌داد»(بهارلو،۱۳۷۲: ۲۷۴).

در داستان کوتاه «داش آکل»: «همه اهل شیراز می‌دانستند که داش آکل و کاکا رستم سایه یکدیگر را با تیر می‌زدند»(بهارلو، ۱۳۷۲ :۱۳۵). در سه داستان کوتاه *فاکنر*(یک گل سرخ برای امیلی، سپتامبر خشک، انبارسوزی) مکان وقوع رخدادها در شهر خیالی یوکناپاتاوفا که پایتخت‌اش جفرسون در جنوب آمریکا بود رخ داده است. در این سرزمین مسائلی نیز وجود داشت: نژادپرستی، تبعات جنگ، خشونت که حداقل به عقیده عامه مردم مشخصه کلی جنوب آمریکا هستند.

آدم‌های سرزمین یوکناپاتاوفا اغلب کشاورزانی ساده‌اند، یا سربازانی که زخم جنگ بر وجودشان نهفته، یا سیاهان. نکته مهم این است که *فاکنر* سرزمینی ساده را که مجموعه‌ای از کشاورزان و روستائیان ساکن‌اش هستند به عنوان محور کارش برگزیده، و همان آدم‌های ساده را که اغلب‌شان تمام عمر در این سرزمین ساکن بودند به عنوان شخصیت‌های کارش قرار داده است.

درونمایه

«درونمایه داستان که گاه از آن به فکر اصلی یا مضمون و یا پیام داستان تعبیر می‌شود دیدگاه و جهت‌گیری نویسنده است نسبت به موضوع داستان»(مستور، ۳۰:۱۳۷۹). هر داستان موضوعی دارد و رخدادهای داستان به آن وابسته است اما درونمایه فکر و اندیشه نویسنده نسبت به موضوع است. از این رو اثر هر نویسنده ممکن است با موضوعی واحد اما با درونمایه‌ای متفاوت عرضه شود. در هر حال درونمایه نوع نگاه نویسنده نسبت به موضوعات متنوع و مختلف حیات بشر است اما ممکن است همه داستان‌ها درونمایه نداشته باشند مثل داستان‌های پلیسی یا دلهره‌آور *ادگار آلن پو*. زیرا هدف این نوع داستان‌ها سرگرمی از طریق طرح معما و حل‌کردن آن و مشاندن لبخند بر لبان مخاطبان و یا ترساندن است.

هدایت و *فاکنر* در مقام داستان‌نویس، با نگاهی سیاسی و دور از تعصب بسیاری از داستان‌های‌شان را در مسیر رئالیسم اجتماعی قرار داده‌اند، درونمایه بیش‌تر داستان‌های کوتاه(سپتامبر خشک، انبارسوزی، داش آکل، سگ ولگرد) این دو نویسنده برگرفته از موضوع‌های فقر، ظلم اربابان، ظلم بر سیاهان، یأس و ناامیدی است. موضوعاتی که بسیار صریح و مستقیم بیان می‌شوند.

گاهی این دو نویسنده مضمون مورد نظرشان را از زبان راوی در داستان‌های کوتاه (سپتامبر خشک، داش آکل، انبارسوزی، یک گل سرخ برای امیلی، سگ ولگرد) یا یکی از شخصیت‌های داستانی در داستان کوتاه(سه قطره خون) مطرح می‌کنند. البته علاوه بر اشاره و دریافت نویسنده می‌توان به برداشت‌های دیگری از موضوع رسید که در داستان‌ها مستقیماً به آن‌ها اشاره نشده و در ناخودآگاه نویسنده بوده است مثل داستان کوتاه «سه قطره خون»؛ در این داستان نازی(گربه ماده) نماد زن است؛ به همین دلیل گربه نری که او را به سمت خود کشیده با ضرب گلوله سیاوش کشته می‌شود. خون نماد روح جاودانه، تار نماد حالات و عواطف راوی.

داستان کوتاه «داش آکل» کشته شدن داش آکل با قمه خودش جنبه نمادین پیدا می‌کند یعنی داش آکل به دست کاکا رستم کشته نشده بلکه توسط افکار و عقاید خود کشته شد. یعنی داش آکل که پیوسته در عرصه نبرد پیروزمندانه حریفان خود را به

نابودی می‌کشانده و قدرت و مردانگی و پهلوانی او را شهره شهر کرده اما حالا عشق، او را این‌چنین به زانو درآورده است.

در داستان کوتاه «انبارسوزی» نظمی که خانه زیبای ماژور دو اسپاین (De Spain) را فرا گرفته نماد عدالت، آرامش است. این نماد ها هستند که از اول تا انتها بار داستان را به دوش می‌کشند و هزار مفهوم پنهان و آشکار را در خود دارند.

لحن

«در داستان‌نویسی معاصر، لحن هر یک از شخصیت‌ها با ویژگی‌های اخلاقی، اجتماعی و سنتی آن‌ها هماهنگی دارد. اما در حکایت‌ها و داستان‌های قدیمی به این عنصر توجهی نمی‌شد»(انوشه، ۱۳۷۶: ۱۲۱). لحن کلی داستان‌های *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* در داستان‌های‌شان، از زبان جدی مایه می‌گیرد و با موضوع داستان‌های‌شان که رئالیستی اجتماعی است هماهنگی دارد. در لحن شخصیت‌های داستان‌های این دو نویسنده عناصر لهجه‌ای، اصطلاحات عامیانه دیده نمی‌شود. اما شخصیت‌ها با توجه به درونمایه و موضوع داستان‌ها، لحن‌های متنوعی دارند، این لحن‌ها با توجه به وضعیت راوی در داستان، ارتباط راوی نسبت به مخاطب، و دیدگاه راوی را نسبت به موضوع نشان می‌دهد ولی نوع واژه و استفاده از کلمات متناسب با موضوع تا حدی می‌تواند در لحن شخصیت‌های داستان مؤثر باشد.

برای نمونه در داستان کوتاه «داش آکل» انتخاب اصطلاح "سر پیری معرکه‌گیری" و خطاب آن به داش آکل در ایجاد لحن تحقیرآمیز مؤثر بوده است: «کاکا رستم با عقده‌ای که در دل داشت با لکنت زبان‌اش می‌گفت: سر پیری معرکه‌گیری! یارو عاشق دختر حاجی صمد شده!»(بهارلو،۱۳۷۲:۱۴۱). در داستان کوتاه «انبارسوزی» اصطلاح "از سر راه من برو کنار سیاه!" خطاب به کاکاسیاه در ایجاد لحن جدی مؤثر بوده است: «گفت آقا، کفشتو پاک کن بعد بیا تو. ماژور تشریف ندارن. پدرش گفت: از سر راه من برو کنار، کاکا سیاه!»(دریابندری، ۱۳۸۹ :۵۱).

در داستان کوتاه «سپتامبر خشک»، واژه "واقعا" برای ایجاد لحن تعجب آمیز به کار رفته است: «نفر سوم گفت: واقعاً همچین اتفاقی افتاده؟»(همان:۱۵۷). هم‌چنین گاهی

هدایت و *فاکنر* در داستان‌های(سپتامبر خشک، انبارسوزی، داش آکل) به صراحت به لحن شخصیت‌ها اشاره کرده است: در داستان کوتاه «داش آکل» آمده است: «این شعر را با لحن ناامیدی و غم و غصه خواند...»(بهارلو، ۱۳۷۲ :۱۴۶). در داستان کوتاه «انبارسوزی»: «آن‌وقت پدرش برای اولین بار حرف زد، صدایش سرد و خشن و یکنواخت و بی‌آهنگ بود...»(دریابندری، ۱۳۸۹ :۳۹). در داستان کوتاه «سپتامبر خشک»: «سلمانی با لحن ملایم و سرسختانه‌اش گفت: من هیچ نسبتی به هیچ کس نمی‌دم...»(همان: ۱۵۵).

نتیجه بحث

با توجه به زمینه‌های مشترک فرهنگی بین ایران و اروپا در دوره‌های مختلف یقیناً تأثیر و تأثر از آثار هنری و ادبی در همدیگر وجود داشته است. از این منظر شاید *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* مستقیم تحت تأثیر اندیشه هم قرار نگرفته باشند اما با توجه به شباهت‌های مختلف و بحث توارد و ویژگی خاص داستان و داستان‌نویس در جهان زمینه‌های مشترک زیادی در داستان‌های این دو نویسنده دیده می‌شود. هدف ما در این پژوهش بررسی شاخص‌ترین آثار این دو نویسنده، و واکاوی زمینه‌های مشترک بین آن‌ها بوده است. بنابراین بررسی سه داستان کوتاه(مجموعاً شش داستان کوتاه) از *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* نشان می‌دهد که با خصوصیات سبک داستان‌نویسی رئالیستی هم‌خوانی دارد.

هم‌چنین به علت نبوغ *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* در داستان‌گوئی، شیوه‌هایی که نویسندگان رئالیستی برای خواندنی‌کردن داستان‌های خود به کار می‌گیرند در بسیاری از داستان‌های این دو نویسنده به کار رفته است؛ از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: گزینش لحظه‌های خاص از حادثه، تمایل به ایجاز و کوتاهی روایت، محدودیت تعداد وقایع، کمی تعداد شخصیت‌ها، محدودیت صحنه‌پردازی.

داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* طرح ساده‌ای دارند. در این داستان‌ها از نظر پی‌رنگ داستانی و رعایت علی و معلولی شاهد این استحکام هستیم. اغلب شخصیت‌های داستان‌های کوتاه *صادق هدایت* و *ویلیام فاکنر* ایستا هستند. بیش‌تر

داستان‌های این دو نویسنده دو یا سه شخصیت‌اند اما در مرکز روایت داستان یک شخصیت اصلی قرار دارد. شخصیت‌ها معمولاً با نمایش کردار و گفتارشان معرفی شده‌اند. زمان و مکان بیش‌تر به صورت کلی مطرح شده‌اند. *هدایت* و *فاکنر* از تکرارنشدن روایت رخداد حوادث در داستان و کم‌ترکردن طول زمان روایت نسبت به زمان وقوع رخدادها به ایجاز مورد نظرشان دست یافته‌اند اما این دو نویسنده به مکان وقوع رخدادها نسبت به زمان آن‌ها توجه بیش‌تری نشان داده‌اند.

لحن کلی *صادق هدایت*، *ویلیام فاکنر* و شخصیت ها در داستان‌ها با توجه به موضوع داستان‌ها که رئالیسم اجتماعی است هماهنگی دارند. اما ارتباط شخصیت‌ها با یکدیگر و با توجه به درونمایه و موضوع داستان‌ها لحن‌های متنوعی دارند. گاهی *هدایت* و *فاکنر* مستقیماً به لحن شخصیت‌ها اشاره دارند و گاهی از طریق واژگان یا اصطلاحات لحن شخصیت‌های داستانی نشان داده می‌شوند.

بررسی سه داستان کوتاه از *صادق هدایت*(سه قطره خون، سگ ولگرد، داش آکل) و سه داستان کوتاه *ویلیام فاکنر*(یک گل سرخ برای امیلی، سپتامبر خشک، انبارسوزی) نشان می‌دهد که این دو نویسنده در داستان‌های‌شان بیش‌تر از زاویه دید سوم شخص استفاده کرده‌اند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کتابنامه

انوشه، حسن. ۱۳۷۶، **دانشنامه ادب فارسی**، ج۲، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

بهارلو، محمد. ۱۳۷۲، **مجموعه آثار صادق هدایت**، تهران: آگاه.

تراویک، باکنر. ۱۳۷۳، **تاریخ ادبیات جهان**، ترجمه عربعلی رضایی، ج۲، چاپ چهارم، تهران: فرزان روز.

فاکنر، ویلیام. ۱۳۸۹، **یک گل سرخ برای امیلی**، ترجمه نجف دریابندری، تهران: نیلوفر.

فورستر، ای.ام. ۱۳۵۲، **جنبه‌های رمان**، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: نیلوفر.

فاکنر، ویلیام. ۱۳۹۱، **حومه**، ترجمه عبدالله قره باغی، تهران: به‌نگار.

میرصادقی، جمال. ۱۳۹۲، **عناصر داستان**، تهران: سخن.

مستور، مصطفی. ۱۳۷۹، **مبانی داستان کوتاه**، چاپ اول، تهران: مرکز.

میرصادقی، جمال. ۱۳۸۱، **داستان‌نویس‌های نام‌آور معاصر ایران**، چاپ دوم، تهران: اشاره.

مقالات

اکبری بیرق، خانمحمد زاده. ۱۳۹۳، «**تأثیرپذیری تفکر اخلاقی صادق هدایت از فلسفه نیچه**»، فصلنامه مطالعات تطبیقی دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت، سال هشتم، شماره ۲۹، صص ۱۰۶- ۸۷.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی